یادداشتهای سفر ترکیه

طباطبائی، ضیاءالدین

خلاصه پس از نه روز دریانوردی رسیدیم بدهنه بوغاز بسفر که در انتهای آن شهر اسلامبول از یکطرف و از طرف دیگر متصل بدریای مرمره و تنگه دارد انل و بالاخره از تنگه‏ دارد انل وارد دریای اژه و از آنجا متصل بدریای مدیترانه میشود یک کشتی کوچک که زبان‏ ترکی موشی میگویند باستقبال ما آمد در درون آن ایرانیان مقیم اسلامبول و اعضاء سفارت‏ بودند پس از چندی باسکله رسیدیم و از آنجا سوار اتومبیل شده به سوی سفارت حرکت کردیم‏ و دیری نگذشت که به سفارت خانه وارد شدیم سفارتخانه ایران در یک محله قدیمی‏ اعیان‏نشین بنام باب عالی واقع شده این بنادر زمینی بمساحت حدود دو هزار متر مربع‏ واقع و دارای سه طبقه و زیر زمین بود طبقه اول محل ادارات و قهوه‏خانه طبقه دوم اطاق‏ پذیرائی سفیر و سالونهای پذیرائی جهت مهمانیها طبقه سوم محل زندگی سفیر.

پس از چندی اقامت پدرم شروع کرد برخی نواقصی ساختمانها مثلا این ساختمانها بطور کلی فاقد حمام و دارای آشپزخانه خیلی ابتدائی بود پرده‏های اطاقها و سالونهای‏ پذیرائی متعلق به پنجاه سال قبل و تماما پوسیده و با کمی فشار دست سپاره و بصورت قطعات‏ بزمین میریخت.پدرم مقادیری پرده قلمکار ترمه زری و سایر پارچه‏های ایرانی گوناگون‏ با خود آورده بود.ایشان از آقای وهاب‏زاده که آنموقع در آنجا از بازرگانان معتبر بودند مقدار چهارده هزار تومان وجه بقرض گرفته و با این پول شروع بساختمان حمام،آشپزخانه‏ و سایر تعمیرات دیگر کردند.سفارت یک اتوموبیل قدیمی کهنه امریکائی داشت که آنهم‏ مدتی بدون استفاده مانده و از کار افتاده بود پدرم فورا دستور خرید یک اتوموبیل کالسکه‏ فیات را داد که بعد از چند روز تحویل سفارت شد و اتوموبیل قدیمی را هم تعمیر کردند بعد با پارچه‏های قلمکاری که با خود از ایران آورده بودند مجددا پرده‏های نو تهیه‏ و نصب گردید و کم‏کم سر وصورتی باوضاع سفارت داده شد.طبقه سوم دریچه‏ای بسفور داشت که از آنجا تقریبا تمام منظر بسفور و قسمتی از دریای مرمره نمایان بود چند روز بعد از ورود پدرم بنده را با خود به یک سوپر مارکت چند طبقه بنام(ارز دیباخ)بردند و برای بنده کت و شلوار و کراوات و کفش خریداری کردند(چون آنزمان ملبس به ردا و عبا بوده و یک کلاه مقوائی هم برسم آنزمان بر سر داشتم)یک کلاه پوست بخارا هم بسر گذاشتم پدرم قبل از آمدن باسلامبول معمم بوده و عمامه سیاهی بسر داشته ایشان هم‏ کت و شلوار پوشیده کلاه پوست بخار بسر گذاردند.

تشکیلات و اعضاء سفارت آنزمان عبارت بود از آقای جواد سینکی معاون سفارت و آقای بصیر السلطنه زندی نایب اول سفارت حسین خان زنجانی نایب دوم سفارت کارمندان‏ دیگری نیز بودند از قبیل محسن خان آقای شیبانی آقای افشار و یک نفر ارمنی بنام اغجالیان‏ و چند کارمند جزء دیگر که اسامی آنها را فراموش کرده‏ام یک عده هم مستخدمین سفارت‏ بودند از قبیل متصدی قهوه‏خانه،باغبان،راننده،آشپز و دو سه غواص(غواص به مستخدمینی‏ میگفتند که دارای اونیفورم مخصوص بوده و همیشه یک نفر از آنها دم درب سفارت کشیک‏ میداد و اغلب از نژاد آلبانی مسلمان که به ترکی بآنها آرنا اوت میگفتند)یک نفر هم بود بنام‏ آقای حسین دانشی که گویا رایزن فرهنگی سفارت بود و یک دکتر رسمی سفارت رایزن آرتشی‏ هم آقای کلنل کوپال سابق(مرحوم سرلشکر کوپال که مدتی رئیس شهربانی بود)قونسول خانه‏ که محل علیحده داشت و رئیس آن مرحوم دکتر حسین مرزبان(سعید الملک)بود و عده‏ای‏ هم اعضاء و مستخدمین آن بودند.پس از یکماه از وروود به ترکیه پدرم بنده را فرستادند بمدرسه کشیش‏های فرانسوی سن‏ژزف که در قسمت آسیائی اسلامبول در شهر کوچکی موسوم‏ به قاضی کوی(تلفظ ترکی آن ساری کوی میباشد)در آن مدرسه پانسیون شبانه‏روزی شده و مشغول‏ درس خواندن شدم برای رفتن از سفارت به قاضی کوی با یک کشتی کوچک مدت بیست‏ دقیقه بایستی از بسفر عبور کرد و به بندر حیدر پاشا در قسمت آسیائی پیاده شده و از آنجا با یک اتوبوس راهی مدرسه گردید روزهای پنجشنبه بعدازظهر یکی از اعضاء سفارت بمدرسه‏ آمده و مرا میبرد به سفارت و تا عصر جمعه آنجا بودم و دوباره به مدرسه مراجعت میکردم‏ در این مدرسه تمام معلمین و کارکنان آن کشیش‏های فرانسوی بودند و تمام دورس بزبان‏ فرانسه تدریس میشد فقط هفته‏ای یک ساعت کلاس درس ترکی داشتیم بنده قبلا هیچ ترکی‏ نمیدانستم ولی در این مدرسه چون بمدت ششماه با شاگردان ترک زبان محشور بودم به‏ سهولت زبان ترکی را باندازه رفع حاجت فراگرفتم این مدرسه لباس اونیفورم مخصوص‏ داشت برنگ سرمه‏ای و دگمه‏های آن علامت کلیسای سن ژزف را داشت پدرم که متوجه‏ این موضوع شد برئیس مدرسه پیغام داد چون ما مسلمان هستیم پسر من نباید این لباس‏ را بپوشد مدرسه این امر را قبول نکرد و بنده بعد از شش ماه از مدرسه فراخوانده شدم و به‏ اسلامبول برگشتم.پدرم یک پروفسور فرانسوی را استخدام کردند که هفته‏ای دو بار چند ساعت بسفارت آمده و به بنده درس ادبیات فرانسه و معلومات دیگری را درس میداد پس‏ از دو سال بنده را فرستادند بفرانسه(شهر گرنوبل)برای فراگرفتن علوم شیمی که شرح آنرا بعدا بعرض خوانندگان گرامی خواهم رساند چندی در آنجا هم با اشخاصی‏ محشور شدم که بعدها در میدان سیاست ایران دارای عمل و اثر بوده‏اند.

بعد از چندی از تهران خبر رسید که سلطان احمد شاه از سلطنت خلع و سردار سپه‏ رئیس الوزرا و رئیس کل قوا بنام اعلیحضرت رضا شاه پهلوی به سلطنت ایران برگزید شده‏ و تاجگذاری در تهران بعمل آمده است.بهمین مناسبت مجلس جشن مفصلی در سالونهای‏ سفارت برپا شده و از تمام سفارتخانه‏ها و بعضی ادارات دولتی ترکیه دعوت بعمل آمد.بنده‏ برای اولین بار با لباس رسمی در این جشن شرکت کردم و در خاطر دارم که همان شب‏ بسمت شمال تنگه بسفر در یک مدرسه دولتی آتش‏سوزی بزرگی رخ داد و برای مدتی تمام‏ مدعوین از بالکونهای سفارت مشغول تماشای حریق بودند.فردا در چند روزنامه رسمی‏ اسلامبول از مجلس جشن سفارت ایران تعریف بسیار کرده بودند.

موقعیکه ما وارد اسلامبول شدیم خانمهای ترک دارای چادر بودند و آقایان هم کلاه‏ فینه موسوم به Fez سر داشتند ولی بعد از چندی از طرف دولت دستور داده شد که حجاب‏ برداشته شود و آقایان هم شاپو بر سر گذارند ما هم کلاه‏های پوست بخارای خود را تبدیل‏ به شاپو کرده و هم رنگ جماعت شدیم.

بقیه از صفحهء 12

من خوشحال شدم و بدیدن مرحوم آهی رفتم.مرحوم آهی که خود مزه تحت نظر بودن با بیگناهی را چشیده بود و از طرفی دوستان وکیلی از قبیل مرحوم یمین اسفندیاری‏ و دکتر طاهری که خود عضو هیئت مدیره شرکت مرکزی بودند مکرر با او صحبت کرده بودند و خودش‏ هم با وکیلی دوست بود بسیار خوشنود شد و چند روز متفقا صرف وقت کردیم و پس از توجه به توضیحات ک دادم تصمیم گرفتیم مراتب بیگناهی وکیلی را به عرض برسانیم.

همینطور هم شد یک روز هئیت دولت با حضور تمام وزرا مرحوم آهی مراتب را بعرض رسانیده‏ و اجازه فرمودند مرخص شود البته ترتیب صدور قرار منع تعقیب و اقدامات قضائی لازم را خود مرحوم آهی انجام داد.در جلسه 6 مهرماه 1320 وزارت دادگستری شرحی دائر بر تبرئه‏ آقای وکیلی به مجلس شورا فرستاد و مجلس او را برای حضور در جلسات دعوت کرد و باین‏ ترتیب مرحوم آهی محبت خود را بایشان تکمیل کرد اگرچه من مستقیما اقدامی در خلاصی‏ مرحوم وکیلی نکردم ولی سبب آن بودم چون گرفتن اجازه تجدید رسیدگی مأمورین دادگستری‏ را به صدور قرار برائت وادار کرد و الا همان بی‏مهری شاهنشاه ممکن بود قضات هم تا محکوم‏ کردن بیچاره وکیلی اقدام کنند چون متأسفانه مکرر دیده شده اشخاص برای حفظ مقام یا ترس برخلاف وجدان خود عملی انجام می‏دهند و بی‏گناهی را محکوم و خانواده‏ای را متلاشی میسازند حال برگردیم به جریانات سیاسی کشور...